

دیوانگان: سخنگویان جناح معترض جامعه

در عصر عطار*

مریم حسین‌آبادی
 کارشناس ارشد دانشگاه یزد
 دکتر سید محمود الهام‌بخش
 استادیار دانشگاه یزد

چکیده:

عقلای مجانبین جماعتی از صوفیه‌اند که رفتار و گفتارشان به ظاهر مناسب با آداب و رسوم اجتماعی و احکام شرعی و حسن و قبح عقلی نبوده است؛ مانند دیوانگان از مردم گریزان بودند و عمدتاً، در ویرانه‌ها و گورستان‌ها و کوه و صحرا، درانزوا، روزگار می‌گذراندند. محیی‌الدین عربی علت بروز این حالت را در این جماعت ورود و ارد غیبی و تجلی حق تعالی بر آنها دانسته است؛ اما به نظر می‌رسد زمینه‌ها و عوامل دیگری نیز در پیدایش و شکل‌گیری این شخصیت‌ها نقش بسزایی داشته‌اند. در این نوشتار، کوشش می‌شود تا زمینه‌ها و عوامل اجتماعی مؤثر در شکل‌گیری شخصیت عقلای مجانبین در عصر عطار مشخص شود و مهمترین بعد شخصیت عقلای مجانبین در عصر عطار یعنی معترض و منتقد اجتماعی بودن با بیان حکایتهایی به عنوان نمونه مورد بررسی قرار گیرد.

کلید واژه: عطارنیشابوری، خردستیزی، عقلای مجانبین، اعتراض.



عقلای مجاین، مجاین عشق حضرت حق و عاقلان عرصه فَنای عقل، جماعتی از صوفیه‌اند که در راه جانان از عقل رسته‌اند و زمام تمکین و وقار را رها کرده، در سلک دیوانگان برهنه پای درآمده، آواره کوی و برزن و رسوای خاص و عام شده‌اند. دل از دست دادگان مجذوبی که خشت زیر سردارند و پای بر فرق فرقدان می‌سایند.

ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب نیشابوری (متوفی ۴۰۶ ه. ق.) تذکره‌ای بانام «عقلای مجاین» تألیف کرده و در آن، به ذکر اخبار و احوال این طایفه پرداخته و حکایاتی نیز از آنها نقل کرده است (ابوالقاسم نیشابوری، ۱۹۲۴ م.). جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی (متوفی ۵۹۷ ه. ق.) در کتاب «صفة الصّفوة» که تذکره‌ای است از احوال برگزیدگان صحابه از مهاجرین و انصار و تابعین و من بعد هم و در چهار مجلد تألیف شده، ذکری از عقلای مجاین مدینه، بغداد، کوفه، بصره، بیت المقدس و ۰۰۰ به میان آورده است (جمال الدین الجوزی، ۱۳۵۵ ه. ق.) و بالاخره محی الدین ابن عربی (متوفی ۶۳۸ ه. ق.) نیز در فتوحات مکیه، جلد اول، فصلی رابه ذکر احوال عقلای مجاین و علت بروز حالت جنون بر آنها اختصاص داده است.

محی الدین علت بروز این حالت را در بعضی از مردم تجلی حق تعالی و ورود وارد غیبی بر آنها و در تصرف جذبۀ حق واقع شدن، دانسته است و مردم را در مواجهه با این جذبۀ الهی و وارد غیبی به سه دسته تقسیم می‌کند. عقلای مجاین در دسته اول قرار می‌گیرند و جزو کسانی هستند که قوت و نیروی وارد غیبی بزرگتر و قوی‌تر از قوت روحانی و معنوی آنهاست، بنابراین بر آنها غلبه می‌یابد و عقلشان را زایل می‌گرداند و حالت جنون را بر آنها مستولی می‌سازد (ابن عربی، بی تا، ج ۱: ص ۲۴۹).

این طایفه که گفتار و رفتارشان به ظاهر مناسب و مطابق با آداب و رسوم اجتماعی و احکام شرعی و حسن و قبح عقلی نبود، چون دیوانگان از مردم گریزان بودند و عمدتاً در ویرانه‌ها و گورستانها و یا کوه و دشت و صحرا، در انزوا، روزگار می‌گذراندند؛ اما برخلاف دیوانگان که هرگاه در میان مردم ظاهر می‌شدند از آزار و اذیتشان درامان نبودند، عقلای مجاین معمولاً نزد مردم از احترام برخوردار بودند و از آزار و اذیتشان نیز درامان



بودند. علاوه بر این، سخنان پندآموز و تأثیر گذار آنها، نکته سنجی‌ها و بذله‌گویی‌های دل انگیزشان، زندگی زاهدانه و بی‌تکلفشان، سادگی و صداقت و بی‌ریائیشان و جسارت و گستاخی و بی‌باکیشان که همه از تأثیر آن وارد غیبی و جذبه الهی بود، در نظر مردم هاله‌ای از تقدس برایشان به ارمغان آورده بود. این هاله تقدس و احساس احترام آنگاه که این مجانین در پناه سپر جنون، حرف دل مردم را در اعتراض به خداوند و مقدرات الهی، حاکمان و نظام اجتماعی، عابدان و عارفان ریاکار و مردم غافل بر زبان می‌راندند، دو چندان می‌شد.

در منابع فارسی و عربی، حکایات شیرین و متعددی از این مردان و زنان پارسای دنیا گریز نقل شده است.^۱ اما به جرأت می‌توان گفت در هیچ یک از آثار ادبی فارسی و عربی اعم از نظم و نثر به اندازه آثار فریدالدین عطار نیشابوری مجانین مجال حضور نیافته‌اند.

مثنوی‌های عطار پر است از حکایت‌ها و تمثیل‌هایی که قهرمانان آنها مجانین هستند. این شوریدگان فرزانه شخصیت اصلی دویست و یازده^۲ حکایت از مجموع نهصد و سه حکایت مثنویهای عطار را تشکیل می‌دهند. اگر بدانیم که در این نهصد و سه حکایت عطار، علاوه بر شخصیت دیوانه، قریب به یکصد و بیست شخصیت متفاوت دیگر از پیامبران و فرشتگان تا خلفا و پادشاهان و وزراء و شعراء و عرفا و حکما و صاحبان مشاغل و صاحبان ادیان و حتی جماد و نبات و حیوان را به سخن واداشته است تا هر یک سهمی در پردازش و گزارش مثنویات او داشته باشند و به اصطلاح، حرف دل او را بر زبان بیاورند، خواهیم دانست که دیوانگان که به عنوان یکی از این یکصد و بیست شخصیت متفاوت به طور متوسط می‌بایست هفت یا هشت حکایت را به خود اختصاص دهند با اختصاص دویست و یازده حکایت به خود چه نقش عمده و سهم بسزایی در داستان‌سرایی عطار و بیان حرفهای ناگفته‌اش در مثنویهای او دارند.

به این ترتیب عطار در ۲۳/۳۶٪ از کل حکایتها از زبان بی‌دلان بی‌نام و نشانش به نکوهش عقل و ستایش رهایی از آن پرداخته، فریاد اعتراض به جهان آفرین و نظام آفرینش، عارفان و عابدان ریاکار، حاکمان ظالم، نظام اجتماعی بی‌نظام آن عصر و مردم



ریاکار، حریص، دنیا دوست، غفلت زده، خرافه پرست و ساده لوحی که طبیعی ترین محصول چنان عصر و جامعه‌ای هستند بر آورده و درپاره‌ای موارد ناب‌ترین تجربه‌های روحانی خود را که بی‌شک نه فقط حاصل گشت و گذار در «هفت شهر عشق» بلکه ره‌آورد خوض و استغراق دراز مدت او در این مداین دلدادگی است، بیان نموده است.

اما چرا شخصیت دیوانه برجسته‌ترین شخصیت داستانهای عطار است؟ برای پاسخ به این سؤال لازم است دورنمایی از اوضاع اجتماعی عصر عطار را از نظر بگذرانیم. عطار متولد ۵۴۰ ه. ق. و متوفای ۶۱۸ ه. ق.^۳ است. فاصله این دو تاریخ محدوده زندگی عطار است. عصر زندگی هر فردی حداقل چند دهه قبل از تولد او آغاز می‌شود و تا چند دهه بعد از وفاتش ادامه می‌یابد. اوضاع و احوال اجتماعی نیز به آرامی و در گذر زمان تغییر و تحول می‌یابند. بنابراین، اگر بخواهیم اوضاع اجتماعی عصر عطار را از نظر بگذرانیم، باید از سال ۵۴۰ چندین سال به عقب برگردیم. این بازگشت تا سال ۴۸۵ ه. ق است سال درگذشت ملک‌شاه سلجوقی را آغاز عصر عطار فرض می‌کنیم. عصری که می‌توان آن را عصر جنگ نامید.



جنگ‌های بی‌امان و ویرانگری که از این سال یعنی اواخر قرن پنجم آغاز می‌شود، در تمام طول قرن ششم، مگر با وقفه‌هایی کوتاه مدت، ادامه می‌یابد و در اوایل قرن هفتم زمینه‌ساز ایلغار خانمان سوز مغول می‌شود (مالکی، ۱۳۸۰: ص ۳۹). ره‌آورد این جنگ‌های سخت و دامنه‌دار میان صاحبان قدرت و داعیه داران حکومت پس از مرگ ملک‌شاه سلجوقی به منظور تصاحب جایگاه او برای مردم خراسان، خاصه نیشابوریان که به دلیل جایگاه مهم شهرشان به لحاظ سیاسی و اقتصادی همواره در بطن این حوادث قرار داشتند، چیزی جز قحطی، گرسنگی، ویرانی و قتل و غارت نبود.

به موازات این نزاع‌های دنیایی، نزاع‌های دینی نیز به برکت تعصبات کور فرقه‌ای و عقیدتی و دشمنی‌های مسلکی، که از سوی سیاست‌گذاران متعصب حکومت سلجوقی به منظور سرکوب مخالفان تأیید و تشدید نیز می‌شد (مالکی، ۱۳۸۰: ص ۱۲)، بر بستر آشفته‌گی‌های ناشی از خلأ قدرت در خراسان روز به روز، ابعاد وسیع‌تری می‌یافت و به

همان نسبت تلفات و ویرانیهای گسترده تری نیز به جای می گذاشت.

ابن اثیر ذیل وقایع سالهای ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۵۳ ه. ق. از نزاعها و آشوبهای خونینی میان شافعیان، حنفیان و علویان نیشابور خبر می دهد. در جریان شدیدترین نزاع که ظاهراً در ربیع الاخر سال ۵۵۶ ه. ق. رخ داده است، هشت مدرسه از مدارس حنفیان و هفده مدرسه از مدارس شافعیان ویران می شود پنج کتابخانه در آتش تعصب می سوزد، کتابهای نفیس هفت کتابخانه را غارتگران به یغما می برند و مسجد عقیل که به گفته «ابن اثیر» گنجینه‌ای از کتب موقوفه داشته و از بزرگترین منابع علمی و ادبی نیشابور به شمار می رفته است، به طور کامل منهدم می شود (ابن اثیر، ۱۹۶۶، ج ۱۱: صص ۱۸۱-۱۸۲، ۲۳۲، ۲۷۱-۲۷۲).

این نزاعها و آشوبها نمونه‌های به اصطلاح خفیف تری هم دارد به این ترتیب که مردم محله‌های مختلف نیشابور که به سبب اختلافات مذهبی، کینه‌های دیرینه در دل داشتند؛ هر شب در محله خود جمع می شدند و سپس به راه می افتادند و آتش در محله مخالفان می زدند (راوندی، ۱۳۶۴: ص ۱۸۲) گاهی نیز دشمنی‌های مسلکی و تعصبات کور فرقه‌ای و عقیدتی به صورت کینه توزی‌ها و نزاع‌های انفرادی بروز می کرد. مثل اقدام اشمئزاز آور آن آشپز نیشابوری که علوی بیچاره‌ای را کشت و پخت و گوشت پخته‌اش را در خوراک فروشی خود به مردم فروخت (ابن اثیر، ۱۹۶۶، ج ۱۱: ص ۲۲۸) و اقدام متقابل آن علوی نایینای اصفهانی که رهگذران بی گناه را به بهانه اینکه او را به خانه‌اش راهنمایی کنند به دهلیز خانه می کشاند تا بستگانش رهگذر از همه‌جا بی خبر را در چاه عمیقی که در این دهلیز حفر شده بود، سرنگون کنند (راوندی، ۱۳۶۴: ص ۱۵۷-۱۵۸). اگرچه مطالعه این حکایت‌ها احساس ناخوشایندی در انسان ایجاد می کند، اما در عین حال به خوبی فضای فکری و فرهنگی حاکم بر عصر و زمانه عطار را در برابرش به تصویر می کشد.

مصائب خراسانیان در عصر عطار تنها محدود به همین جنگ و نزاعها و تبعات جانکاه آنها نمی شود؛ خشم طبیعت نیز در این عصر بارها تازیانه قهر خود را بر سر این مردم فرود آورده است. به این ترتیب که در قرن ششم، در طول بیست سال، سه قحطی شدید در خراسان اتفاق می افتد: اولی در سال ۵۳۲ ه. ق. (ابن اثیر، ۱۹۶۶، ج ۱۱: ص ۶۶) دومی که دامنه



وسیع تری نیز داشته و از شام تا خراسان را در بر گرفته بوده به فاصله یازده سال از اولین قحطی در سال ۵۴۳ ه. ق. روی می دهد (همان: ص ۱۳۷) و قحطی سوم که از دو مورد قبلی قوی تر بوده است و در جریان آن کار به جایی می رسد که مردم گوشت یکدیگر را نیز می خورند به فاصله نه سال از دومین قحطی در سال ۵۵۲ ه. ق. به وقوع می پیوندد (همان: ص ۲۲۸) خاطره همین قحطی شدید است که در ذهن عطار نوجوان نقش می بندد و بعدها سبب ساز سرودن مجموعه حکایت هایی در آثارش می شود که مضمون همه آنها غم نان است و مقصود اغلبشان بدون شک اعتراض به نان دهنده.

دیگر تازیانه قهر طبیعت زلزله های مخوفی است که به روایت ابو عبدالله حاکم نیشابوری از بدو بنای نیشابور تا چهارصد و کسری از هجرت، هجده بار این شهر را لرزاند و بعد از وقفه ای نسبتاً طولانی، نوزدهمین آنها در سال ۵۵۵ ه. ق. نیشابور را به کلی ویران ساخت (حاکم نیشابوری، ۱۳۷۵: ص ۲۲۱) تاریخ و اطلاعاتی که از نیشابور جنگ زده باقی مانده بود به تلی از خاکستر و دمن مبدل شود.

مردمی که از این زلزله ویرانگر جان سالم به در برده بودند به شادیاخ، منطقه خوش آب و هوایی که در حومه نیشابور ویران قرار داشت، عزیمت کردند و در آن جا شهری ساختند و آن را به یاد دیار محبوب خویش، «نیشابور» نامیدند. (همانجا)

هر کدام از این حوادث مصیبت بار موجی از اعتراض را در خاطر مردمان مصیبت زده این عصر برمی انگیزت. اعتراض به خالق و مسببان این حوادث: خداوند آسمانها و زمین و خداوندان خراسان و نیشابور. اما چه کسی جرأت اعتراض کردن داشت؟ نهی شریعت که جبر حکومت آن را چون تازیانه ای بر سر عاقلان دیندار برافراشته بود جرأت آنان را چنان به بند می کشید که حتی فکر اعتراض نیز به خاطرشان خطور نمی کرد؛ چه رسد به اینکه در عمل مقابل خداوندان زر و زور بایستند و به آن همه ظلم و بی عدالتی، فقر و مسکنت و غارت و کشتار که ارمغان قدرت طلبی و زراندوزی های آنان بود اعتراض کنند و یا در برابر خداوند بایستند و نه فقط به این ناملایمات که غیر مستقیم به اراده او بر آنها تحمیل می شد، بلکه به زلزله ها، قحطی ها و خشکسالی های مرگباری که مستقیماً به اراده او بر آنها



تحمیل می‌شد اعتراض کنند.

جرأت و جسارت لازم برای ابراز این اعتراض تنها در سایه دیوانگی یا به عبارت دقیق‌تر، دیوانه‌نمایی میسر می‌شد و این دیوانه‌نمایان عاقل بودند که در پناه سپر جنون، فارغ از نهی شریعت و جبر حکومت که مصلحت‌اندیشی‌های عقل تبعیت از هر دو را تجویز می‌کرد بی‌هراس لب به اعتراض می‌گشودند؛ گستاخانه حضرت حق را مورد اعتراض قرار می‌دادند و شجاعانه به حاکمان می‌تاختند و آنها را آماج انتقاد و اعتراض و استهزاء قرار می‌دادند.

رهایی از قید عقل این امکان را برایشان فراهم می‌ساخت. رهایی از عقل رهایی از قلم کرام‌الکاتبین را به همراه داشت^۴ و رهایی از قلم کرام‌الکاتبین تکلیف را از آنها ساقط می‌کرد و سقوط تکلیف طبیعتاً مصونیت از مؤاخذه و مجازات شرعی را در پی داشت؛ از طرفی، حاکمان و صاحبان قدرت نیز که خود آماج اعتراض‌ها و انتقادهای این دیوانه‌نمایان به ظاهر رها از عقل بودند با علم به اینکه دیوانگان از قید شرع و قانون آزادند غالباً فریاد اعتراض‌آمیز این منتقدان فارغ از عقیده عقل را جدی تلقی نمی‌کردند و به همین دلیل، سعی زیادی هم برای خاموش کردن آن به کار نمی‌بردند (زرین کوب، ۱۳۸۰، ص ۲۹).

به این ترتیب، حرف دل مردمان عاقل که مزیت عقل‌حصاری از نواهی شرعی و حکومتی پیرامون‌شان تنیده بود، بر زبان عاقلان به ظاهر رها از عقل جاری می‌شد نه تنها مجازات و عقوبتی متوجه عقلا نمی‌شد؛ بلکه با نقل این گونه اقوال از قول مجانین، موجبات تشفی خاطرشان نیز فراهم می‌آمد.

با این تفصیل، عطار که یکی از عقلای برجسته این عصر بلاخیز پرغوغای ستم‌بار است و نه تنها خود در طول عمر نسبتاً طولانی‌اش بارها و بارها شاهد و ناظر حوادث و بلاهای جانگداز و نفرت‌بار این عصر بوده و پیامدهای تلخ آن را با تمام وجود لمس کرده نموده، بلکه از نزدیک آلام و رنجهای مردم را نیز حس کرده و به دلیل شغل طبابت و داروفروشی بیش از هر کس دیگر عمق و شدت آنها را نیز دریافته است، ناگزیر است تا حداقل پاره‌ای از این همه مصیبت را در قالب اعتراض از زبان مجانین عاقل بیان کند تا هم آبی بر آتش



تأثرات درونی و آلام روحی‌اش باشد و هم ادای دینی که طیب عالم عاقلی چون عطار نسبت به مردم زمانه خود احساس می‌کند و درعین حال، نقل این همه از زبان مجانبین عاقل خود او را از تبعات سختی که بیان این اعتراض‌ها می‌توانست به دنبال داشته باشد، مصون بدارد.

این است که برجسته‌ترین شخصیت در حکایت‌های مثنویات عطار شخصیت عقلای مجانبین است. قهرمانان عاقل به ظاهر بی‌عقلی که در پناه سپر جنون و بی‌عقلی فارغ از قید و بندها و ممنوعیت‌های شرعی و اجتماعی نه فقط حرف دل عطار بلکه حرف دل مردمان مصیبت دیده عصر و زمانه او را در قالب اعتراض بر زبان می‌رانند.

از مجموع دو بیست و یازده حکایت عقلای مجانبین در مثنوی‌های عطار مضمون یک‌صد و بیست و شش حکایت اعتراض است یعنی ۵۹/۷۱٪ از کل حکایت‌های عقلای مجانبین به بیان اعتراض به خداوند، پادشاهان، ابدان و زاهدان ریاکار و مردم غافل، خرافه پرست و ۰۰۰ اختصاص یافته است. از هشتاد و دو حکایت دیگر، یازده حکایت به نکوهش عقل و ستایش رهایی از آن اختصاص یافته است و هفتاد و یک حکایت هم مضمون عرفانی دارد و جالب است بدانیم که در این هفتاد و یک حکایت نیز عطار ضمن بیان لطایف و دقایق عرفانی بر زبان دیوانگان به سختی به عارفان و عاشقان ریاکار که ادعای عشق حضرت حق را دارند اما در حقیقت عاشق خود و فریفته زرق و برق دنیا هستند تاخته و آنها را آماج اعتراض و انتقاد قرار داده است.

اعتراض در حکایت‌های عقلای مجانبین چهار مخاطب کلی دارد:

- ۱- اعتراض به مردم غافل، ریاکار، حریص، خرافه پرست و ۰۰۰ که چهل و دو حکایت را به خود اختصاص داده است؛ یعنی ۳۳/۳۳٪؛
- ۲- اعتراض به جهان آفرین و نظام آفرینش که سی و هشت حکایت را به خود اختصاص داده است، یعنی ۳۰/۱۵٪؛
- ۳- اعتراض به خلفا، پادشاهان و حکام که سی حکایت را به خود اختصاص داده است، یعنی ۲۳/۸۰٪؛
- ۴- اعتراض به عابدان و زاهدان و واعظان ریاکار که شانزده حکایت را به خود



اختصاص داده است یعنی ۱۲/۶۹٪.

آنچه در پی می آید نمونه‌هایی از هر کدام از این چهار محور است.

- اعتراض به مردم غافل، حریص، ریاکار، خرافه پرست و

دیدیم که عصر عطار، عصر جنگ و غارت و قتل، نزاع و کشمکش عقیدتی و نسل کشی فرقه‌ای، زلزله و ویرانی، خشکسالی و قحطی و گرسنگی بود. چنین عصر و زمانه‌ای مردمانی عالم، آزاده، صادق و درستکار، شجاع و بلندهمت خلق نمی کند. یا برعکس مردمانی که عالم و آزاده، صادق و درستکار، شجاع و بلندهمت باشند چنین عصر و زمانه‌ای برای خود نمی سازند یا حداقل آن را تحمل نمی کنند.

عطار اصالت و هویت ایرانی- اسلامی را که ایرانی مسلمان را عالم و آگاه، آزاده و بلندهمت، بی ریا و صادق، راست گفتار و درست کردار و شجاع و ظلم ستیز می خواهد در وجود مردمان عصر و زمانه خود نمی بیند. از این رو، پیکان اعتراض را بیش از همه متوجه مردم زمانه خود ساخته تا با سرنیزه تنبیه و انتقاد نه تنها آنها را متوجه رذایلی که گریبان گیرشان شده نمود؛ بلکه آنان را به سوی هویت و اصالت فراموش شده‌اشان با صفات متعالی و آرمانهای بلندی که برای مسلمان ایرانی می خواهد، بازگرداند.

- اعتراض به جهل مردم ساده لوح و خرافاتی که برای دور داشتن چشم زخم از

کشتزار خود سرخری را بر سر چوب نصب کرده بودند؛

دیوانه‌ای در راه می رفت، سرخری را بر سر چوب درمیان کشتزاری دید، پرسید:

چرا سرخر را اینجا نصب کرده‌اید؟

چنین گفتند «کای پرسنده راز

برای آن که دارد چشم بدباز»

چو شد دیوانه زان معنی خبردار

بدیشان گفت: «ای مثنی جگرخوار

گر آنستی که این خرزنده بودی

بسی زین کار، خر را خنده بودی

شمارا مغز خیر داده است ایام

از آنید این سرخر بسته بردام



نداشت اوزنده چوب از کون خودباز

چگونه مرده دارد چشم بدباز؟»

(عطار، اسرارنامه، ۱۳۶۱: ص ۱۳۴)

— اعتراض به مردم ناآگاه که قدر فرصت‌ها و موقعیت‌ها را نمی‌دانند؛

دیوانه‌ای شاد و سر حال می‌گذشت چشمش به استاد بقال که بردکان نشسته بود افتاد:

بدو گفتا که «ای مرد نکونام

شکر داری سپید و مغز بادام؟»

چنین گفتا که: «دارم هر دو بسیار

ولیکن تا پدید آید خریدار.»

بدو دیوانه گفت: «آخر کجایی؟

چرا آن هر دو را خوش خوش نخایی؟

اگر این هر دو بفروشی به صدناز

از این هر دو چه خوشتر می‌خری باز؟»

(همان: ص ۱۸۲)

استاد بقال در این حکایت سمبل خلق عالم، دکان سمبل این عالم و مغز بادام و شکر سمبل نقد وقت و فرصت عمر است. همه ما بقالانی هستیم که بر این دکان نشسته‌ایم و مغز بادام و شکر پیش رو حاضر داریم؛ اما قدر آنها را نمی‌دانیم و از آنها خوب استفاده نمی‌کنیم و پیوسته، آنها را به ثمنی بخش و دراهمی معدود می‌فروشیم.

— اعتراض به مردم مغرور و متکبر؛

باد برسبیل مجاز همواره مظهر تکبر و غرور است این باد برای دیوانه عطار نه تنها مجازی نیست بلکه کاملاً محسوس و ملموس است و گاه آنقدر شدید است که دیوانه می‌ترسد او را با خود ببرد؛ دیوانه‌ای در راهی نشسته بود، قومی دنیا دار با جامه‌ها و دستارهای فاخر غرق غرور و رعنايي و تکبر خرامان می‌خرامیدند. دیوانه وقتی چشمش به این قوم خودبین و متکبر افتاد سر در جیب فروبرد:

چو بگذشتند، سر بر کرد از جیب

یکی پرسید از او که «ای مرد بی‌عیب



چرا چون روی رعنايان بديدي
شدي آشفته و سردر كشيدى؟
چنين گفت او: «كه سررا در كشيدم
زبس باد بروت اينجا كه ديدم
كه ترسيدم كه بربايد مرا باد
چو بگذشتند سر بر كردم آزاد»
(عطار، الهی نامه، ۱۳۵۹: ص ۲۱۵)

- اعتراض به مردم غافل از غم عشق خدا که نقد عمر را پیوسته در حسرت و اندوه گذشته و بیم و غم آینده می گذرانند؛
دیوانه‌ای در بغداد بود که با هیچ کس سخن نمی گفت. از او پرسیدند چرا با کسی حرف نمی زنی؟ گفت: «آدمی نمی بینم که با او حرف بزنم.» گفتند: «این همه آدم اینجا است؛ نمی بینی؟» اما از نظر دیوانه که تعریف خاصی برای انسانیت و مردم بودن دارد همه مردم نیستند.

چنين گفت او: «نه‌اند اين قوم مردم
که مردم آن بود کواز تعظّم
غم دی و غم فرداش نبود
ز کار بیهده سوداش نبود
غم ناآمده هرگز ندارد
زرفته خویش را عاجز ندارد
غم درویشی و روزیش نبود
به جزیک غم شبان روزیش نبود
که غم در هر دو عالم جزیکی نیست
یقین است آنچه می گویم؛ شکی نیست
گسرت امروز از فردا غمی هست
نه نقد امروز عمرت دادی از دست.»

(همان: ص ۱۲۱)

توصیه عطار به غم گذشته و آینده نخوردن صرفاً به منظور خوش بودن و دم غنیمت شمردن نیست بلکه او با این توصیه مخاطب خود را متوجه غم خوشایند عشق حضرت حق



نموده و تاکید می‌کند که این غم است که انسان باید در هر دو عالم داشته باشد.

- اعتراض به مردم ریاکار که در راه خدا گرده نانی نمی‌بخشند، اما برای بنده او صد دینار خرج می‌کنند؛

نانوایی دورا دور، ذکر خیر و آوازه شبلی^۶ را شنیده و ندیده، عاشقش شده بود. از قضا، روزی شبلی به شهر آن نانوآمد و گذارش به دکان او افتاد و گرده نانی از دگانش برداشت؛ اما نانوانان را از دست شبلی کشید و به او نان نداد. شبلی هم بدون اینکه حرفی بزند رفت. فردی که شبلی را شناخته بود و از ارادت نانوا به او نیز خبر داشت. نزد نانوا رفت و شبلی را به او معرفی کرد. نانوا که فهمید نان از دست که کشیده:

دوید آن نانواره تا بیابان
وز آن تشویر پشت دست خایان

به صد زاری به پای او در افتاد
به هر ساعت به دستی دیگر افتاد

بسی عذرش نمود و کرد اعزاز
که تا آن را تدارک چون کند باز؟

شبلی در جواب عذرخواهی‌های نانوا گفت: «اگر می‌خواهی کاری را که کردی جبران کنی باید مهمانی بزرگی ترتیب بدهی و ما را دعوت کنی. نانوا فوراً قصری باشکوه را آذین بست و هر چیزی را که برای یک مهمانی مجلل لازم بود فراهم کرد، به طوریکه یکصد دینار زر خرج شد:

به آخر چون همه برخوان نشستند
دعا چون گفت شبلی باز گشتند

عزیزی بود بس شوریده حالی
ز شبلی کرد آن ساعت سؤالی

که نه خوبی شناسم من، نه زشتی
بگو تا دوزخی کیست و بهشتی؟

جوابی داد شبلی آن اخی را
:«که گرخواهی که بینی دوزخی را



نگه کن سوی صاحب دعوت ما

که دعوت ساخت بهر شهرت ما

نداد او گرده‌ای بهر خدا را

ولیکن داد صد دینار ما را

کشید از بهر شبلی صد گرامت

به حق یک گرده ندهد تا قیامت

که گر یک گرده دادی بی درشتی

نسبودی دوزخی، بودی بهشتی.»

(همان: ص ۸۸-۸۹)

«اعتراض به مردم عیب جو که به جای دیدن زیبایی‌های عالم و درک حقیقت زیبای وجود باری تعالی که زیاست و دوستدار زیبایی^۷ پیوسته مشغول عیب جویی از خلق هستند:

آن عزیزی گفت: «شد هفتاد سال

تا ز شادی می‌کنم و ز ناز حال

کاین چنین زیبا خداوندیم هست

با خداوندیش پیوندیم هست»

چون تو مشغولی به جویایی عیب

کی کنی شادی به زیبایی غیب؟

عیب جویا توبه چشم عیب بین

کی توانی بود هرگز غیب بین؟

اولاً از عیب خلق آزاد شو

پس به عشق غیب مطلق شاد شو

(عطار، منطق الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۷۰)

«اعتراض به مردم غافل صورت پرست که دل به دنیای بی اعتبار و افراد و اشیاء و

امور ناپایدار دنیوی می‌بندند.

عاشقی دردمندانه می‌گریست؛ شبلی از او پرسید: سبب گریه‌ات چیست؟

گفت: شیخا، دوستی بود آن من

کز جمالش تازه بودی جان من

دی بمرد و من بمردم از غمش

شد جهان بر من سیاه از ماتمش»



شیخ گفتا: «چون دلت بی خویش از اینست
این چه غم باشد؟ سزایت بیش از اینست
دوستی دیگرگزین ای یار تو
کو نمیرد تا نمیری زار تو
دوستی کز مرگ نقصان آورد
دوستی او غم جان آورد»

(همان: ص ۲۳۳)

- اعتراض به مردم غافل که مرگ را زیاد برده اند؛

دیوانه ای بر سر گوری خوابیده بود. کسی به او گفت: «برای چه اینجا خوابیده ای؟ بلند شو و به شهریا».

گفت: «این مرده رهم ندهد به راه
هیچ می گوید: مرو زین جایگاه
زانکه از رفتن رخت گردد دراز
عاقبت اینجات باید گشت باز
شهریان را چون به گورستانست راه
من چه خواهم کرد شهری پرگناه؟»

(عطار، مصیبت نامه، ۱۳۶۴: ص ۹۰)

- اعتراض به مردم غافل از یاد خداوند؛

مردم غافل همان قدر از خدا خبر دارند که چهارپا از بوی خوش غالیه. معشوق طوسی^۸
از بازار عطاران می گذشت. عطاری از مشک و عنبر، غالیه می ساخت:

غالیه بستد از او معشوق چست
بود در پیشش خری ادبار و سست
زیر دنیال خسر آلوده بکرد
بر پلیدی غالیه سوده بکرد
سر آیین پرسید از او مردی ز راه
گفت: «این خلقی که هست این جایگاه



از خدا دارند چندانی خیر

کز دم این غالیه این لاشه خر»

(همان:ص ۱۲۱)

اعتراض به مردم غافل از حقیقت آفرینش که به جای پرداختن به هدف نهایی آفرینش یعنی رسیدن به کمال مطلق، نقد عمر را صرف پرداختن به ظواهر پر زرق و برق جهان می کنند؛

دیوانه‌ای به دکانی پر از شیشه رسید. خوشحال شد. سنگی برداشت و شروع کرد به شکستن شیشه‌ها:

صد هزاران شیشه می‌شد سرنگون
پس طراق وطمطراق آمد برون

به دیوانه گفتند: «چرا این کار را کردی تمام سرمایه شیشه فروش را بر باد دادی؟»

گفت: «من دیوانه‌ای بس سرکشم
وین طراق وطمطراق آید خوشم

چون خوشم این آمد، اینم هست کار
با زیانم نیست یا با سود کار»

دکان پر از شیشه سمبل دنیا و نعمتهای آن، دیوانه سمبل انسانها و سنگ سمبل نقد وقت و فرصت عمر است و همه ما دیوانگانی که سنگ عمر بر شیشه نعمت‌های روزگار می‌زنیم و از آن همه، تنها به طراق و طمطراقی خوشنودیم بی آنکه حظ واقعی خود را از آنها بگیریم و چون نقد وقت و فرصت عمر سپری شد، دست خالی از این دکان پر شیشه رخت برمی‌گیریم:

درحقیقت، زین همه طاق ورواق
نیست کس آگاه جز از طمطراق

هیچ کس از سر کار آگاه نیست
زانکه آنجا هیچ کس را راه نیست

نیست کس را از حقیقت آگهی
جمله می‌میرند با دست تهی

(همان:ص ۱۲۰)



و نمونه‌ای دیگر در در اعتراض به حرص و طمع مردم و از بین اقدار مردم، بازاریان، به عنوان نماد آزمندی و طمع‌ورزی، انتخاب شده‌اند؛

مجنونی هر گاه از بازار می‌گذشت:

در نظاره آمدی حیران و مست
چست بگرفتی سربینی به دست

آن یکی گفتش: «که ای شوریده دین
بینی از بهر چه می‌گیری چنین؟»

گفت: «این شمعندی^۹ بازاریان
سخت می‌دارد دماغم را زیان»

(همان: ص ۱۷۴)

- اعتراض به جهان آفرین و نظام آفرینش؛ غالب حکایت‌های اعتراض آمیز این بخش به خوبی عمق مظالم و مصائب مردمان عصر عطار را به تصویر می‌کشد. عصری که در آن گرانترین مصائب فقر و مرگ به واسطه جنگهای جانسوز و قحطی‌های خانمانسوز به وفور و ارزانی هر چه تمامتر عرضه می‌شوند و چنان صبر و شکیبایی را از مردم می‌ربایند که در نهایت عجز گستاخانه بر حق خرده بگیرند. دیوانه عطار، نظام آفرینش و کار خداوند را که پیوسته زنده می‌کند و می‌میراند بیهوده و عبث می‌داند. از این رو، گستاخانه، خداوند را سفال‌گری می‌بیند که کاسه‌هایی می‌سازد و دوباره آنها را می‌شکند. پس از اعتراض به حق تعالی، روزگار را نیز مورد نکوهش و اعتراض قرار می‌دهد که نمی‌گردد مگر برای اینکه دریغ و حسرت خلق را بساید. از دیوانه‌ای می‌پرسند: کار خدا چیست؟ می‌گوید:

چنین گفت او: «که تا گشتم من آگاه
خدا را کاسه گردیدم در این راه

به حکمت، کاسه سرراچو بر بست
به بادش داد وانگه خرد بشکست

اگر از خاک برگیری کفی خاک
پرسی قصه‌ای از خاک غمناک



به صد زاری فرو گیرد چو میغی

زیک یک ذره، برخیزد دریغی

ز اول روز این چرخ دل افروز

دریغ خلق می ساید شب و روز»

(عطار، اسرارنامه، ۱۳۶۱: ص ۱۴۰)

- دیوانه‌ای که دلش از خدا و روزگار و خودش گرفته اینگونه زبان به اعتراض

می‌گشاید:

زبان بگشاد کای داننده راز چو نیست این آفرینش را سری باز

تورا تا کی ز بردن و آوردن دلت نگرفت یارب ز آفریدن؟»

(عطار، الهی نامه، ۱۳۵۹: ص ۱۷۹)

- در مصر، قحطی شدیدی اتفاق می‌افتد؛ انبوهی از مردم از گرسنگی تلف می‌شوند:

از قضا دیوانه‌ای چون آن بدید خلق می‌مردند و نامد نان پدید

گفت: «ای دارنده دنیا و دین

چون ندادی رزق، کمتر آفرین!»

(عطار، منطق الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۵۹)

- دیوانه‌ای بی‌خانمان، گرسنه و عریان در راهی می‌رفت. برف شروع به باریدن کرد.

دیوانه که سرپناهی نداشت به ویرانه‌ای پناه برد:

چون نهاد از راه، در ویرانه گام
بر سرش آمد همی خشتی زیام

سرشکستش؛ خون روان شد همچو جوی
مرد سوی آسمان بر کرد روی

گفت: «تا کی کوس سلطانی زدن
زین نکوتر خشت نتوانی زدن؟»

(همان: ص ۳۵۸)

- اعتراض دیوانه‌ای پیرو بی‌قوت که روزگار دررنج وبلا می‌گذراند به حق تعالی



در قالب این مناجات صمیمانه:

یک شبی در راز آمد باخدای
گفت: «ای هم رهبر و هم رهنمای
این که توهستی اگر من بودمی
از خودت پیوسته می آسودمی
یک دمت اندوهگین نگذارمی
ای به از من، به ازینت دارمی»

(عطار، مصیبت نامه، ۱۳۶۴: ص ۲۱۶)

— دیوانه‌ای به غایت گرسنه از غم بی‌نانی می‌گریست. کسی به او گفت: «گریه مکن؛ خداوندی که این آسمان را بدون ستون برافراشته نان تو را هم می‌تواند بدهد»

مرد مجنون گفت: «ای کاش این زمان
از برای محکمی آسمان
حق تعالی صد ستون بنهاده‌ای
بی‌زحیری، نان من می‌داده‌ای
نان خورش می‌باید و نانم کنون
من چه دانم آسمان بی‌ستون؟»

(همان: ص ۲۱۹)

— دیوانه‌ای دودستی برف می‌خورد. یکی به او گفت: «چرا برف می‌خوری؟»
گفت: «گرسنه‌ام» گفت: «برف که گرسنگی را برطرف نمی‌کند»؛

گفت: «حق را گو که می‌گوید بخور
تا شود گرسنگیت آهسته‌تر»
هیچ دیوانه نگوید این سخن
می‌خورم نه سر پدید این را نه بن
گفت: «من سیرت کنم بی‌نان، شگرف
کرد سیرم راست گفت اما ز برف!»

(همان: ص ۲۵۱)

— مضمون این حکایت هم غم نان است: دیوانه‌ای از کسی گرده نانی طلب کرد. گفت:



«من بی برگ و نیازمدم؛ از خدا بخواه.»

مرد مجنون گفتش: «ای شوریده حال
من خدارا آزمودم قحط سال
بود وقت غُز ز هر سو مرده‌ای
او نداد از بی‌نیازی گرده‌ای!»
(همانجا)

اعتراض به خلفا، پادشاهان و حکام

تحمل ظلم و تعدی، تفرعن و تکبر، دنیادوستی و نفس پرستی، جاه‌طلبی و بی‌عدالتی و دیگر رذایل مذموم پادشاهان و حاکمان عصر عطار، برای مردم آن روزگار اگر سخت‌تر و جانکاه‌تر از جنگ‌ها و زلزله‌ها و قحطی‌ها نبوده، مسلماً آسانتر از آن‌ها نیز نبوده است.

- اعتراض به تفرعن، تکبر و حس خود برتربینی پادشاهان؛

پادشاهی دیوانه‌ای را دید که کاسه‌سری را مقابل خود گذاشته بود. به او گفت: «با این

کاسه سر چه می‌کنی؟»

به شه گفتا: «که شه، اندیشه کردم
تو را با خویشان هم پیشه کردم
ندانم کله چون من گدایی است
و یا خود آن چون تو پادشاهی ست
پیمودم به عمری روی عالم
ترا قسمت سه گز آمد مرا هم
چه گرد آری سپاه و ملک و کشور؟
دو گرده تو خوری دو من، برابر
چو تو همچون منی، چندین تک و تاز
چه خواهی کرد؟ از گردن بینداز»

(عطار، اسرارنامه، ۱۳۶۱: ص ۱۴۱)



- اعتراض به زراندوزی پادشاهان؛

دیوانه‌ای از پادشاه می‌پرسد: تو زر را بیشتر دوست داری یا گناه را؟
شاه گفت: «کسی که عاقل باشد و از ارزش زر خبر داشته باشد حتماً زر را بیشتر دوست دارد»:

به شه گفتا: «چرا گر عقل داری
گناهت می‌بری زر می‌گذاری؟
گنه با خویشتن در گور بردی
همه زرها را کردی و مردی
تورا چون جان بیاید کرد تسلیم
چه مقصود از جهانی پر زر و سیم»

(همان: ص ۱۵۵)

- پادشاهان در ناز و نعمت و راحت روزگار می‌گذرانند و از درد دل و سختی‌ها و رنج‌های مردم خبر ندارند؛



دیوانه پرسوزی درویرانه‌ای نشسته بود. کلاهی از نم‌بر سرش و جهانی از اندوه بر دلش. پادشاه علت ناراحتی و غم و اندوهش را پرسید. پاسخ دیوانه کلاه نم‌دی زبان حال همه کلاه‌نم‌دی‌هاست:

زبان بگشاد مرد از پرده راز
که «ای پرورده در صد پرده ناز
گرت هم زین نم‌بودی کلاهی
تورا بودی در این اندوه راهی
ولیکن در میان پادشاهی
چه دانی سختی و درد جدایی؟»

(عطار، الهی نامه، ۱۳۵۹: ص ۱۱۸)

- درویشی ژنده پوش در راهی می‌رفت. پادشاه او را دید. از او پرسید من بهترم یا تو؟
درویش گفت: چون منی از صد هزار چون تو بدون شک بهتر است».

زان که جانست ذوق دین شناخته است
نفس تو از تو خری بر ساخته است

وانگهی بر تو نشسته ای امیر
 تو شده در زیر بار او اسیر
 هر چه فرماید تو را ای هیچ کس
 کام و ناکام آن توانی کرد و بس
 لیک چون من سر دین بشاختم
 نفس سگ را هم خر خود ساختم
 چون خرم شد نفس، بنشستم بر او
 چون منی بهتر ز چون تو صد هزار»

(عطار، منطق الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۲۱)

- اعتراض به ظلم حاکمان در حکایتی از بهلول که می‌شتابد تا از آتش گور ظالمی گرمی بیابد:

در زمستان، یک شبی بهلول مست
 پای در گل می‌شد و کفشی به دست
 سائلی گفتش که «سرداری به راه
 تو کجا خواهی شدن زین جایگاه؟»
 گفت: «دارم سوی گورستان شتاب
 زانکه آنجا ظالمی است اندر عذاب
 می روم چون گور او پر آتش است
 گرم کردم ز آنکه سرما ناخوش است.»

(عطار، مصیبت نامه، ۱۳۶۴: ص ۹۱)

- اعتراض به حاکم در این حکایت در واقع اعتراض به نظام اجتماعی‌ای است که در آن، اختلاف فاحش طبقاتی و بی‌عدالتی بیداد می‌کند و مسئولیت این بی‌عدالتی مستقیماً بر عهده حاکم جامعه است - آن هم حاکمی که عدلش شهره عام و خاص است: انوشیروان عادل!

انوشیروان عادل دیوانه‌ای رنگ پریده و نالان را در ویرانه‌ای می‌بیند که از مال دنیا، نیم‌خستی زیر سر و کوزه آبی بر بالین دارد. انوشیروان بالای سر دیوانه می‌ایستد و محو تماشای او می‌شود. دیوانه سرمست از شور بیدلی خطاب به انوشیروان می‌گوید: «انوشیروان



عادل تویی؟» انوشیروان جواب می‌دهد: «همه اینطور می‌گویند» دیوانه جسور می‌گوید: «باید خاک در دهان همه کرد تا دیگر چنین دروغی به تو نیندند؛ چرا که تو عادل نیستی، من عادلَم:

«عدل باشد اینکه سی سال تمام
من در این ویرانه می‌باشم مدام
قوت خود می‌سازم از برگ گیاه
بالشم خشت است و خاکم خوابگاه
گه بسوزم پای تا سر ز آفتاب
گاه بارانم کند آغشته‌ای
گه غم نانم کند سرگشته‌ای
من چنین باشم که شب بر تخت زر
خفته باشی گرد تو صد سیم‌بر
شمع بر بالین و پایین باشدت
در قدم جلاب مشکین باشدت
جمله آفاق در فرمان تو را
نه چو من درد غم یک نان تو را
تو چنان خوش، من چنین بی‌حاصلی
وانگهی گویی که هستم عادل
آن من بین و آن خود، عدل این بود؟
این چنین عدلی کجا آیین بود؟

(همان: ص ۱۱۱-۱۱۲)

دیوانه بعد از توصیف عدل، با انوشیروان شرط می‌کند که اگر بتوانی یک شب آنچه را که من سی سال تحمل کرده‌ام، تحمل کنی عادل‌ی والا خود را فریب مده، شرطی که حتی اگر انوشیروان از عهده آن بر آید، باز هم تعظیم دیوانه است و تحقیر انوشیروان. چرا که دیوانه سی سال است که این شرط را به جای آورده و عادل است.

گر تو هستی عادل و پیروزگر
همچو من در غم شبی بنا روز بر



گر در این سختی و جویم و بیدلی
طاقست آری، پادشاه عادللی

(همان:ص ۱۱۲)

عطار در این حکایت ضمن توصیف حقیقت عدل و عادل حقیقی:

عادل آن باشد که در ملک جهان
داد بستاند ز نفس خود نهان

نَبودش در عدل کردن خاص و عام
خلق را چون خویشتن خواهد مدام

(همان:ص ۱۱۳)

در ردّ عدل انوشیروان، تصریح می کند که عادل خواندن یا عادل نخواندن پادشاه چیزی به عدالت حاکم بر جامعه نمی افزاید یا از آن نمی کاهد؛ این عادل بودن یا عادل نبودن پادشاه است که عدالت را در جامعه حاکم یا ساقط می کند.

- عاقبت بیم انگیز پادشاهی این جهان در حکایتی تأثیر گذار از بهلول؛

روزی بهلول نزد هارون رفت و به تختش نشست. غلامان هارون آنقدر او را به خاطر

یک لحظه بر تخت نشستن زدند که از تنش خون روان شد:

چون بخورد آن چوب، بگشاد او زبان
گفت: «هارون را که ای شاه جهان

یک زمان کاین جایگه بنشسته ام
از قفا خوردن بین چون خسته ام

تو که اینجا کرده ای عمری نشست
بس که یک یک بند خواهنت شکست

یک نفس را من بخوردم آن خویش
وای بر تو ز آنچه خواهی داشت پیش»

(همان:ص ۱۱۷)

- اعتراض به پیشوایان و زاهدان و واعظان ریاکار

تزویر و ریا و نفاق باطنی برخی از اهل وعظ و تذکیر و ائمه عصر عطار اصلی ترین



انحراف این جماعت است که پیوسته آماج انتقادهای تند دیوانگان معترض و منتقد قرار می گیرد.

- اعتراض به پیشوایان و واعظانی که مدعی بودند به اسرار دین و قرآن و اخبار و احادیث پی برده اند؛

واعظی بر منبر از هر بابی سخن می گفت. دیوانه ای از او پرسید: چه می گویی؟ امام واعظ که خود را عالم و آگاه به اسرار دین می دانست:

جوابش داد حالی مرد هشیار
که «چل سالست تا می گویم اسرار

به هر مجلس یکی غسلی بیارم
چنین مجلس چرا آخر ندارم؟»

مرد مجنون که می بیند پیشوای واعظ به صحت و عظم و گفتار و مجلس خود ایمان دارد به او می گوید: «همچنان تا چهل سال دیگر مجلس بگویی؛ وقتی عمر مجلس گویت به هشتاد رسید، آن وقت نزد من بیا تا آگاہت کنم که در تمام این مدت در خواب غفلت به سر می بردی و مدعی بودی که خفتگان را از خواب بیدار می کنی:

جوابش داد آن مجنون مفلس
که «چل سال دگر می گوی مجلس

چو سال تو رسد از چل به هشتاد
به نزدیک من آی آنگاه چون باد

کواره با خود آر ای دوغ خواره
که با دوغت کنم اندر کواره

به عمری این کواره بافتی تو
ولیکن دوغ در وی یافتی تو

سبب در آب داری می ندانی
سر اندر آب داری می ندانی!»

(عطار، اسرارنامه، ۱۳۶۱: ص ۱۱۱)

- اعتراض به عدم اخلاص امامان و پیشوایان عابد مسلک و زاهد پیشه؛
عابد مسلکانی که به اندک طاعت خود غرّه شده و خود را بنده حق می دانند؛ گاه حتی



پا را از این حد فراتر گذاشته، لاف دوستی با حق می‌زنند. حال آنکه این حق است که باید کسی را لایق بندگی یا شایسته دوستی خود بداند. عابدان واقعی از نظر عطار کسانی هستند که جذبۀ حق شامل حالشان گردیده باشد. آن‌گاه که بایزید بسطامی، این پسرینده سرافکنده حق، خود را بنده نداند، حال دیگران چیست؟

بعد از این که بایزید از دنیا رفت، مریدی او را به خواب دید و از او پرسید: «ای شیخ به نکیر و منکر چه پاسخ دادی؟» بایزید گفت: «چون از من پرسیدند که خدایت کیست؟ گفتم:

با کسی آسان چو پیوندش نبود
من اگر خوانم خداوندش چه سود؟

چون نباشم بنده و بندی او
چون زنم لاف خداوندی او

در خداوندیش سرافکنده‌ام
لیک او باید که خواند بنده‌ام

گر ز سوی او در آید عاشقی
توبه عشق او به غایت لایقی

لیک عشقی کان ز سوی تو بود
دان که او در خورد روی تو بود»

(عطار، منطق‌الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۶۱)

عطار در این حکایت با به تصویر کشیدن عدم اطمینان بنده‌ای مخلص چون بایزید از اینکه آیا حق تعالی او را لایق بندگی خود می‌داند یا نه تا چه رسد به دوستی ادعاهای پیشوایان و امامان ریاکار و مدعی عصرش را که در نهایت بی‌لیاقتی و بی‌اخلاصی خود را لایق‌ترین و مخلص‌ترین بندگان و دوستان خدا می‌دانند، مورد اعتراض و نکوهش قرار می‌دهد.

«اعتراض به عابدان و زاهدان دین فروش دنیا دوست که به ظاهر دیندارند و در باطن دنیادار خود را «مرد دین» می‌دانند اما در آن زنی نیز نیستند؛

شبلی مدتی ناپدید می‌شود همه جا را می‌گردند. عاقبت او را چشم‌ترو خشک‌لب در میان جماعت تردامن مخنث‌خانه‌ای می‌یابند:



سایلی گفت: «ای به رنگ راز جوی
گفت: «این قوم اند چون تردامنی
من چو ایشانم ولی در راه دین
نه زنی در دین نه مردی؛ چند از این؟
گم شدم در ناجوانمردی خویش
شرم می دارم من از مردی خویش...
گر تو بیش آیی ز مویی در نظر
خویشتن را از بتی باشی بتر...
چون تو را صد بت بود در زیر دل
چون نمایی خویش را صوفی به خلق؟»

(عطار، منطق الطیر، ۱۳۸۳: ص ۳۱۷)

- باز هم حکایتی از شبلی در اعتراض به عابدان و زاهدان ریاکاری که تنها ادعایی در عبادت و زهد دارند و در ادعای خود تمام و کامل نیستند؛
دزدی که در دزدی تمام بود آنقدر دزدی کرد که به دستور خلیفه دارش زدند شبلی از آنجا می گذشت که چشمش به جسد بی جان آن دزد بر دار افتاد:

اشک بر رویش ز کار او دوید
نعره ای زد پیش دار او دوید
بوسه ای بر پای او داد و برفت
پیش او دستار بنهاد و برفت
سر این پرسید از وی سائلی
گفت: «بوده است او به دزدی، کاملی
از کمال، او دزدی بسیار کرد
تا که جان را در سر این کار کرد
هر که او در کار خود باشد تمام
جان خود در کار بازد - والسلام



۰۰۰ او به کار خویش، مرد خیش بود
 نه چون من نامرد درد خویش بود
 مرد باید خواه خاص و خواه عام
 کو بود در فن و کار خود تمام
 (عطار، مصیبت نامه، ۱۳۶۴: ص ۱۲۷)

= اعتراض به زاهدان ریاکار که از حق تعالی و کار او هیچ نمی دانند؛
 زاهدی نزد شوریده‌ای نازنین رفت و ۰۰۰
 گفت: «می گوید خداوندت سلام»
 نازنین گفتش: «که تو بر گیر گام
 از فضولی دست کن کوتاه تو
 زانکه هیچ از حق نه‌ای آگاه تو
 کار حق بر تو کجا مبنی بود
 کز و کیلی چون تو مستغنی بود؟
 تو برون شو از میان کان ذات فرد
 بی رسولی تو داند گفت و کرد»

(همان: ص ۲۲۰)

نتیجه بحث

زمینه‌ها و عوامل اجتماعی در شکل‌گیری شخصیت عقلای مجانین در عصر عطار سهم بسزایی داشته‌اند. بارزترین بعد شخصیت این مجانین در آثار عطار نیز بعد معترض و منتقد اجتماعی است. منتقد معترضی که نه تنها کمترین لغزش مردم جامعه، حاکمان جامعه، پیشوایان و امامان جامعه از نظر تیزبین نقادانه‌اش پنهان نمی‌ماند بلکه حتی اعمال خداوند جامعه را نیز جسورانه نقد و ارزیابی می‌کند و گستاخانه مورد انتقاد و اعتراض قرار می‌دهد.

پی‌نوشت‌ها

۱- ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب واعظ نیشابوری: عقلای المجانین (چاپ اول، قاهره، المطبعة العربیه، ۱۹۲۴ م) جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی: صفه الصفوه (چاپ اول،



حیدرآباد، مطبعه دائره المعارف العثمانیه ۱۳۵۵ هـ.ق.)، محی الدین ابن عربی: الفتوحات المکیه (چاپ اول، بیروت، دارصادر، بی تا) علاوه براین سه مورد در کتابهای مروج الذهب از علی بن حسین مسعودی، معجم البلدان از یاقوت صوی، ارشاد الاریب از یاقوت طرومی، روضه الراحین از درویش علی بوزجانی، شرح الحکم از محمد بن عباد القصری الرندی، مصارع العشاق از سراج، عیون الاخبار از ابن قتیبه و اسرار التوحید از محمد بن منور ذکری از عقلای مجانبین به میان آمده، و گاه حکایتی نیز از آنها نقل شده است.

۲- مرحوم استاد فروزانفر تعداد حکایتهای عقلای مجانبین را در آثار عطار ۱۱۵ حکایت دانسته‌اند. بدیع الزمان فروزانفر: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری (چاپ دوم، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴) صص ۵۶-۵۷.

آقای رضا اشرف زاده تعداد این حکایتهای راقرب ۲۰۰ حکایت بر شمرده است. رضا اشرف زاده: تجلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری (چاپ اول، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳) ص ۵۹. استاد تقی پور نامداریان تعداد حکایتهای عقلای مجانبین در مثنویهای عطار را بیش از ۱۲۰ حکایت ذکر کرده‌اند. تقی پور نامداریان: دیدار با سیمرغ (چاپ سوم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲) ص ۵.

اما نگارنده با بررسی و تأمل دقیقی که در بیت مثنویهای عطار کرده است از مجموع «۹۰۳» حکایت مثنویهای عطار «۲۱۱» حکایت را مربوط به عقلای مجانبین تشخیص داده است.

۳- درباره تاریخ تولد و وفات عطار اقوال گوناگونی نقل شده است نگارنده در این مقاله به قول استاد فروزانفر استناد کرده است. بدیع الزمان فروزانفر: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری (چاپ دوم، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴) صص ۱۴-۶.

۴- اشاره‌ای است به حدیث: «رفع القلم عن ثلثه، عن المجنون المغلوب علی عقله ۰۰۰» فیض القدیر، شماره ۴۴۶۳. به نقل از هلموت ریتر: دریای جان، ترجمه دکتر مهر آفاق بابوردی و دکتر عباس زریاب خوبی (چاپ دوم، تهران، انتشارات الهدی، ۱۳۷۷) ج ۱، ص ۲۴۷.

۵- قرآن کریم، ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای (چاپ چهارم، تهران، انتشارات رشیدی، ۱۳۷۳) سوره مبارکه یوسف، آیه شریفه ۲۰.

۶- عطار در تذکره الاولیاء ذیل ذکر شبلی چگونگی غلبه حالت جنون را بر او، و اینکه او خود



- تصریح می کند که دیوانگیش نه از آن نوع است که به دارو درمان پذیرد، شرح داده است.
- تذكرة الاولیاء، به سعی واهتمام وتصحیح رنولدالن نیکلسون (چاپ دوم، لیدن، انتشارات اوقاف کیب، ۱۹۰۵م ۱۳۲۲هـ ق.) ج ۱ صص ۱۶۳-۱۶۱.
- ۷- اشاره است به حدیث: «ان الله جمیل و یحب الجمال» بدیع الزمان فروزانفر: احادیث مثنوی (چاپ چهارم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶) ص ۴۲.
- ۸- معشوق طوسی که نامش «محمد» است، از عقلای مجانین به شما می رود. اودر زمان ابوسعید در شهر طوس می زیست و «دارای حالتی به کمال و بزرگ بود ۱۰۰۰ مصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال (چاپ سوم، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۴) صص ۴۳۹-۴۳۸.
- ۹- شمعند، متعفن و بدبوی از آدمی و غیره. علی اکبر دهخدا: لغت نامه (چاپ اول از دوره جدید، تهران، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۳) ج ۹، ص ۱۲۷۸۰.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم (۱۳۷۳) ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای، تهران، انتشارات رشیدی.
- ۲- ابن اثیر (۱۹۶۶م) الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر و داریروت.
- ۳- ابن جوزی (۱۳۵۵هـ ق.) صفة الصفوه، حیدرآباد، مطبعه دائره المعارف العثمانیه.
- ۴- ابن عربی (بی تا) الفتوحات المکیه، بیروت، دارصادر.
- ۵- حاکم نیشابوری، ابو عبدالله (۱۳۷۵) تاریخ نیشابور، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه.
- ۶- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳) لغت نامه، تهران، موسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۰) صدای بال سیمرغ، تهران، انتشارات سخن.
- ۸- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان (۱۳۶۴) راحه الصدور و آیه السرور، به سعی و تصحیح محمداقبال، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۹- ریتر، هلموت (۱۳۷۷) دریای جان، ترجمه دکتر مهرآفاق بایوردی و دکتر عباس زریاب خوین، تهران، انتشارات الهدی.
- ۱۰- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۶۱) اسرارنامه، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، تهران، انتشارات زوار.
- ۱۱- _____، (۱۳۵۹) الهی نامه، تصحیح و مقدمه از هلموت ریتر، تهران، انتشارات



توس.

۱۲- _____ (۱۹۰۵) تذکره الاولیاء، به سعی و اهتمام و تصحیح رنولد الن نیلکسون، لیدن، انتشارات اوقاف گیب.

۱۳- _____ (۱۳۶۴) مصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال، تهران، انتشارات زوار.

۱۴- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۸۳) منطق الطیر، مقدمه تصحیح و تعلیقات از محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن.

۱۵- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۷۴) شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

۱۶- _____ (۱۳۶۶) احادیث مثنوی، تهران، انتشارات امیرکبیر.

۱۷- مالکی، هرمز، (۱۳۸۰) رازدرون پرده، تهران، شرکت سهامی انتشار.



Maniacs: the Spokesmen of Dissidents at Attar's Time

Maryam Hosseinabadi, MA
Yazd University

Abstract:

Wise maniacs were a group of people who seemed not to act or speak on the demand of social norms, religious scruples, and common sense. They kept aloof from people and often took ruins, cemeteries, and isolated areas as their whereabouts. According to Mohya-al-din Arabi, this behavior was brought about due to a divine inspiration and the revelation of Unseen to them. There seem, however, to be other factors accounting for such a character.

This article investigates the social factors that shaped up the character of wise maniacs who were contemporary to Attar. Narrating certain events, the article also refers to the feeling of criticism and objection as the salient aspect of their social life.

Key words: Attar Neishaburi, Derationalization, Wise maniacs, Objection.

